



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و سوم





مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این همه رغبت شگفت

گاو زرین سامری همان فکرهای پی‌درپی ما انسان‌ها است که انرژی زنده‌ زندگی را هر لحظه می‌گیرد و ما آن را در ذهنمان تجسم می‌بخشیم و با نگه داشتن در مرکزمان شاد یا اندوهگین می‌شویم. سالیان سال بود که سروصدای گاو زرین ذهنم که توهمی بیش نبود و توسط فکرهایم ساخته می‌شد و مرا هر لحظه چنان در افسانه‌ من‌ذهنی فروبرده بود که براساس قضاوت، مقاومت و سبب‌سازی‌های ذهنم که مرتب در حال یافتن علت و معلول بود خدایی را برای خود ساخته و با عبادت و دعا او را خوانده و جست‌وجو می‌کردم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقلِ تو قسمت شده بر صد مُهمّ

بر هزاران آرزو و طمّ و رمّ

*طمّ: دریا، عدد بسیار (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)

*رمّ: زمین و خاک (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کآن زیان است و هلاک

وز گرم می‌نشنود یزدان پاک



من درحالی که در گذشته و آینده بودم، نمی دانستم که خداوند در این لحظه است و مرا می خواند و من باید به اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می دهد، بدون هرگونه واکنش، مقاومت و یا قضاوتی فضاگشایی کنم، تا زندگی براساس حکم قضا و کن فکانش مرا هدایت و مرکز جسم شده ام را به عدم تبدیل سازد. زندگی هر لحظه ما را امتحان و با پیامش به ما انسان ها می گوید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲

جانا، به غریبستان چندین به چه می مانی؟

باز آ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟

گر نامه نمی خوانی، خود نامه تو را خواند

ور راه نمی دانی، در پنجه ره دانی

*غریبستان: فضای من ذهنی و فکرها

درواقع پیغام های زندگی را که هر لحظه به گوشم خوانده می شد تا مرا از زندان ذهن رها کند نمی شنیدم. بله، زندگی می خواست مرا از غریبستان ذهنم آزاد و از این دژ هش ربا رهایی بخشد، ولی دیو من ذهنی ام با استدلال و سبب سازی هایش مانع می شد و می گفت:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷

ره نمایم، همرهت باشم رفیق

من قلاووزم در این راه دقیق



و پیغام زندگی این بود:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸

نی قلاووزست و، نی ره داند او

یوسفا کم رو سوی آن گر گُخو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم، آن باشد که نفرید تو را

چرب و نوش و دام‌های این سرا

*حزم: دوراندیشی

*سرا: خانه (این جهان فرم)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۰

ساعتی گرگی در آید در بشر

ساعتی یوسف‌رُخی همچون قمر

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشنود پندِ دل آن گوشِ کرش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴

سنگ‌های امتحان را نیز پیش

امتحان‌ها هست در احوالِ خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر

هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

وقتی مرادهایم و آن چه در ذهنم بافته بودم تبدیل به نامرادی‌های زیادی شد، به خود آمدم که هدف از آفرینش من و زندگی در این جهان چه بوده است؟ و فهمیدم که من ذهنی توهمی و حادث است و من فکرهایم نیستیم، پس از زندگی عاجزانه کمک خواستم و با درد هشیارانه که برایم شیرین بود و فضاگشایی در مقابل اتفاق این لحظه که ذهنم نشان می‌داد و بی‌اهمیت شمردن آن و مسئولیت پذیرفتن اشتباهات خود و خواندن ابیات و سعی در درک آن و حفظ نمودن تعدادی از آن‌ها و دیدن برنامه گنج حضور به‌طور مستمر و متعهدانه در طول دوازده سال، توانستم سبب‌سازی‌های من ذهنی‌ام و همانندگی‌های زیادی را شناسایی و آن‌ها را از درونم با درد هشیارانه بیرون و فکرهایم را ببینم.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ شِنُو آيِ خَوْشِ سِرْشْتِ

*قلاووز: راهنما

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

حدیث: بهشت در سختی‌ها و نامالایمات پیچیده شده است که منظور آرزوهای دور و دراز است که ذهن می‌آفریند و ما به آن‌ها نمی‌رسیم، ولی بازی‌های ذهن تا آخر عمر دست از سر ما برنمی‌دارد. گاهی که من ذهنی‌ام به من حمله‌ور می‌شود و از در دوستی و نصیحت و دلسوزی و یا ملامت می‌خواهد مرا با نیرویش به خود جذب کند، در این لحظه به خود می‌آیم و از زندگی عذرخواهی و باز پناه می‌برم به او که خدای یکتای مهربان است، ولی خدا یا زندگی می‌داند که عهد و میثاق ما در جهان فرم هنوز سست و بیهوده است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا كَارِ تَوْسِت

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

*رُدُّوا لَعَادُوا: اشاره به سوره انعام، آیه ۲۸ «... اگر آن‌ها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند...»

درواقع مولانا در قالب اشعار و حکایات آموزنده می‌خواهد خطرات من‌ذهنی را برای بشریت روشن سازد و به ما می‌آموزد که جهان ذهن و آن‌چه به‌وسیلهٔ فکرهای پی‌درپی تجسم می‌بخشیم زندانی است تاریک و ما انسان‌ها در آن اسیر هستیم و هر لحظه نیروی سازندهٔ زندگی جذب من‌ذهنی می‌شود و درون و بیرون ما را چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی آشفته می‌سازد. چنان‌چه بروز جنگ‌ها به‌منظور نجات بشریت تاکنون جنایات زیادی را برای بشر در طول تاریخ رقم زده‌است. درحقیقت یک هشیاری بیشتر نیست که کل کائنات را که ما هم جزئی از آن هستیم براساس قوانین خود اداره می‌نماید، ولی انسان با دو ابزار ذهنی‌اش یعنی تفکر و اختیار که او را از حیوان جدا ساخته، با حرکت فکری‌هایش باورهایی را تجسم بخشیده و در ذهنش ساخته که توهم و حادث است و هر لحظه با بودن در زمان گذشته و آینده در حال برنامه‌ریزی است.



البته در زندگی دنیوی انسان باید هدفمند باشد، ولی نه با عقل جزوی و موهومی من‌ذهنی‌اش، بلکه با خرد زندگی باید همراه باشد. چون اصل ما در بی‌زمانی و بی‌فرمی و شادی و آرامش و امتداد خداوند و بی‌نهایت و ابدیت است که ذهن نمی‌تواند بفهمد. وقتی دچار انقباض و هشیاری جسمی یا توهمات من‌ذهنی می‌شویم و هشیاری جسمی پیدا می‌کنیم و از اصل خود دور می‌شویم مولانا به ما ثابت می‌کند براساس قانون جذب راه‌هایی از این انقباض فضاگشایی به اتفاق این لحظه بدون هرگونه مقاومت و قضاوت یا واکنش است. در این حالت با سکوت ذهن زندگی با قانون قضا و کن‌فکان در این لحظه خود راه را باز کرده و مرکز ما از جسم تبدیل به بی‌فرمی و عدم که اصل ما است می‌کند. این حالت جسم و عدم بودن مرکز ما هر لحظه در ما اتفاق می‌افتد که براساس قانون جذب و حالت انقباض و انبساط ما می‌باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

درحقیقت هدف از آفرینش ما زنده شدن به خداوند قبل از مرگ جسمانی و رسیدن به ابدیت و بی‌نهایت او که اصل ما هست می‌باشد. و مهم این است در این لحظه ما با تمرکز بر روی خود و حضور ناظر افکار و حواسمان را در کنترل داشته باشیم، ولی نیروی قوی و مخرب ذهن در این لحظه می‌خواهد بر ما مسلط شود و گاهی هم با سبب‌سازی‌ها و ترفندهایش موفق می‌شود که مرکز ما را از عدم به جسم تبدیل کند و زندگی هم می‌خواهد هر لحظه ما را از این دام آگاه و بیدار سازد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۶

یکی تیشه بگیرید پی حفره زندان

چو زندان بشکستید، همه شاه و امیرید

مولانا می خواهد که ما انسان ها با تیشه هشیاری حضور قفل زندان من ذهنی را شکسته تا با روزنی که از دل این تاریکی باز می شود نور الهی بر مرکز عدم ما بتابد و در حالی که در جهان فرم هستیم، این تبدیل صورت پذیرد و خرد زندگی و صنع و آفرینش ایزدی و آرامش و شادی را که اصل ما است تجربه کنیم ان شاء الله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۳۰

سپاس و شکر خدا را که بندها بگشاد

میان به شکر چو بستیم بند ما بگشاد

با سپاس از مولانای جان، آقای شهبازی و یاران گنج حضور

سهیلا - مازندران



۱- گاوِ زرین: مربوط به داستان موسی و مرد سامری که مولانا در قالب حکایت آموزنده‌ای از قرآن برگرفته و در مورد نابه‌خردانی سخن می‌گوید که به سبب اندیشه‌های کوتاه و دور و دراز خود که ذهن نشان می‌دهد از حقیقت زندگی روی برمی‌تابند.

۲- طمّ: دریا، عدد بسیار (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)

۳- رمّ: زمین و خاک (در این جا آرزوهای بسیار و دنیوی)

۴- غریبستان: فضای من‌ذهنی و فکرها

۵- قلاووز: راهنما

۶- حزم: دوراندیشی

۷- سرا: خانه (در این جهان فرم)

۸- خود را مَخْر: خودپسندی مکن، اگر در امتحان ناچیزی در این جهان توسط زندگی قبول شدی

۹- رُدُّوا لِعَادُوا: اشاره به سوره انعام آیه ۲۸:

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»

«نه، آن‌چه را که از این پیش پوشیده می‌داشتند اکنون برایشان آشکار شده، اگر آن‌ها را به دنیا بازگردانند، باز هم به همان کارها که منعشان کرده بودند باز می‌گردند. اینان دروغ‌گویانند.»



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۸۹، غزل ۲۳۲ و ابیات انتخابی.

موضوع: عشق

به نام خداوند عشق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

چو عشق را تو ندانی، پُرس از شبها

پُرس از رخ زرد و ز خشکی لبها

در غزل ۲۳۲ مولانای جان سیزده بار واژه عشق را به کار برده است و این خود حاکی از مقدس بودن کلمه عشق است، ولی متأسفانه امروزه جایگاه اصلی و کاربردی خود را از دست داده و بازیچه دست همگان شده است. این کلمه سه حرفی عشق چه عظمتی دارد و چه جاه و جلال و شکوهی که تمامی کائنات عالم را دربرگرفته و نظام هستی بر پایه عشق استوار گردیده است. درست است که دارای سه حرف می باشد، ولی نه در قالب الفاظ و جملات می گنجد و نه می توان آن را بیان نمود و هیچ کسی از اسرار و رموز عشق باخبر نیست، چراکه عشق نه به ذهن می آید و نه در قالب ذهن می گنجد، ذهنی نیست که بتوان آن را توصیف کرد.

عشق را باید از شبها پرسید و از نمی دانمها و از رخ زرد معشوقی که از عاشقش دور افتاده و از غم فراق و از درد طلب و از خشکی لبش است که دردهای هشیارانه می کشد و به دنبال تبدیلس و تنها کسی می تواند آن را درک کند که به او مبتلا گردیده باشد.



عشق را باید از پیمان الستش پرسید که از اصلش دور افتاده و از بشنو از نی، که او را از نیستان ببریده‌اند و از نفیر و آه و ناله‌اش مرد و زن نالیده‌اند.

عشق اتصال و دیدار مجدد و وحدت با خداوند است که همگان را باید با دید نظر شناسایی کرد و دید، نه با دید من ذهنی‌اش و نه با سبب‌سازی‌های ذهنی‌اش.

عشق را باید با بی‌چونی دید و با بی‌سر و پای من ذهنی‌اش.

عشق را باید با صنع و صانعش دید و با قدرت آفریدگاری‌اش.

عشق را باید با ادبش دید و با پذیرش قانون کُن فکان نظام هستی‌اش، نه با نظم و چیدمان پارکی ذهنی‌اش.

عشق را باید در اَنْصِتْوَایش دید و در امتحانات گوناگون الهی‌اش.

عشق را باید در بی‌مرادی‌هایش دید و در ناکامی‌هایش و در ناخوشایندی‌هایش که تابلوی ایست الهی است که به کجا چنین شتابان در سبب‌سازی‌های ذهنی؟ صبر کن با تو کارها دارم.

عشق را باید در صبرش دید و در اجتهاد گرمش و در چالش‌های زنده زندگی‌اش که گریزی از آن نیست و کارکرد هشیارانه و فعالانه را می‌طلبد.

عشق را باید در ناظر آرامش دید و در حضور ناظر همیشگی‌اش و در چالش‌های نوبه‌نواش.

عشق را باید در کمک کردن به دردمندی دید که توان جسمانی‌اش را از دست داده و هیچ‌گونه فعالیتی نمی‌تواند بکند.

عشق را باید در التماس‌هایش دید و در ناله‌هایش و در ضجه زدن‌هایش و در عاجز بودن‌هایش که کاری از من ساخته نیست و تو خداوند، خودت درستش کن.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

هزار گونه ادب، جان ز عشق آموزد

که آن ادب نتوان یافتن ز مکتبها

عشق را باید از خود عشق آموخت و از هزاران گونه ادبش که در هیچ مکتب‌خانه و دانشگاه و کتابخانه‌ای وجود ندارد و سراسر نظام هستی‌اش مملو از ادب است. و این گستاخی من‌ذهنی است که تمامی کارها و اموراتش را به خودش نسبت می‌دهد و به سبب‌سازی‌های ذهنی‌اش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۸۹

بگیرم ادب را، ببندم دو لب را

که تا راز گوید لب دلگشایش

عشق را باید از ادب واقعی‌اش دید که اجازه دهد خداوندش حرف بزند و رازهای عشقش را بیان. نه این که خودش حرف بزند و ارتفاع و یا این که افکار پوسیده و قدیمی ساخته من‌ذهنی‌اش حرف.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق

اگرچه واقف باشد ز جمله مذهبها

عشق را باید در سکنه‌های حیرانی‌اش دید و در حیرت‌های زندگی‌اش نه در خرد و دانش و مذهب‌های ذهنی‌اش که انگشت به دهان مانده که تو چگونه امورات و کارهای غیر ممکن را ممکن می‌سازی؟



عشق را باید در طمع‌های نهانی‌اش دید که در دل ایجاد می‌کند و ما را امیدوار، درحالی‌که از جایی دیگری عطایش می‌رسد تا از حکمت‌ها و صنعتش یاد. و خود را به نمایش که منم خالق خوش‌نگار نظام هستی، به غیبم ایمان بیاور و لحظه‌ای از من فارغ مباش.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

خُضردلی که ز آبِ حیاتِ عشق چشید

کساد شد بر آن کس، زُلالِ مَشْرَب‌ها

عشق را باید در خضردلی مانند مولانای جان دید که به بی‌نهایت و ابدیت زندگی‌اش زنده و آب حیات عشق خداوندی‌اش را بر دل و جانمان جاری. و این آب زلال حکمت‌هایش را و رمز و رموزات عشقی‌اش را از مشرب‌ها و حکمت‌ها و دانش‌های ذهنی نمی‌گیرد و در پیشگاهش هیچ رونقی ندارند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۷۰

مَلتِ عشق از همه دین‌ها جداست

عاشقان را مَلت و مذهب خداست

عشق را باید در خود عشقش دید که هیچ‌گونه آداب و ترتیب و مذهب خاصی برای ارتباط برقرار کردنش نمی‌طلبد فقط دل پُر نور و پُر می‌خواهد و روفتن خانه دل از هر نیک و بدش.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

زهی جهان و زهی نظمِ نادر و ترتیب

هزار شور درافکند در مرتب‌ها

عشق را باید در جهان عشقی‌اش دید و در نظم و ترتیب‌های نادرش که پسندیده و خوش آرایش می‌نگارد و بزک و کارها را از آن جایی که انتظارش را نداری در بی‌نظمی کامل من‌ذهنی سامان. و هزاران شورش و فتنه بر این نظم و چیدمان ذهنی‌اش وارد تا برای رعایت کردن نهایت ادب با نظم و آهنگ کائناتش هم‌سو و هم‌جهت.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۳۰

پوزبندِ وسوسه عشق است و بس

ورنه کی وسواس را بسته است کس؟

پوزبند و جلوگیری از وسواس فکری و نیاوردن چیزهای مادی به مرکز و طمع و ولع آن‌ها را نداشتن و جلوگیری از هر همانیدگی و جلوگیری از پرش افکار و سردرگمی در افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی‌اش فقط عشق است و عشق است و زنده شدن به عشق که عشق فقط پاداش عشق است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۲

به صد هزار لغت گر مدیح عشق کنم

فزون تر است جمالش ز جمله دَب‌ها

*دَب یعنی راه و رسم



عشق را باید خود عشق بنویسد، اگر هزاران لغت و صفحه و معنا در مورد عشق بنویسیم، کجا می‌توانم گوشه‌ چشمی از جمال زیبایش را توصیف کنم و راه و رسم و مسلکش را بیان؟

که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت آفرینندگی است.

که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت ادب است.

که عشق لحظه‌به‌لحظه بی‌نهایت شیوه‌های جدید و خلاقیت و نوآوری است.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۷

نگار من که به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله‌آموز صد مدرس شد

*غمزه: اشارات ابروی معشوق

پس بنابراین برای درک عمیق عشق لزومی ندارد که به مکتب‌خانه‌ای برویم و تکالیفی بر روی کاغذ بنویسیم و یا بخوانیم. تنها با فضاگشایی است و مرکز عدم که می‌توانیم مسئله‌آموز صد مدرس شویم و به عشق و زندگی زنده گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱

قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا كَفَتْ رَبِّ

ای ستورانِ رمیده از ادب



در نتیجه باید بدانیم که هر لحظه خداوند منتظر ما است که در پیشگاهش نهایت ادبش را رعایت کرده و با قانون «قُلْ تَعَالَوْا» یش به‌سویش بازگشته و دست از بی‌ادبی‌ها و سرکشی‌ها در من‌ذهنی برداشته و رسالت زنده شدن به خودش را به‌خوبی انجام داده.

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی ست

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟

پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.



با سلام بر پدر معنوی استاد شهبازی و همراهان گنج حضور

برگرفته از برنامه ۹۸۸، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۳۲

نیست وقتِ مشورت، هین راه کن

چون علی تو آه اندر چاه کن

حضرت مولانا می فرماید حضرت علی وقتی می خواست یک رازی را بگوید، نمی توانست به کسی بگوید، فکر می کرد شاید من های ذهنی دارند، ما هم همین طور. شما اگر می خواهید واقعاً موفق شوید، رازتان را به خودتان بگویید، خوتان مهم ترین آدم برای خوتان هستید، تمرکزتان روی خودتان باشد، من امتداد خدا هستم، می خواهم به بی نهایت او زنده شوم، یوسف هستم، از جنس الست هستم، من با من های ذهنی مشورت نمی کنم، یعنی کسی که از صحرای ذهن می خواهد برود پهلوی دریا خانه بگیرد، باید راه بیفتد. می گوید مانند حضرت علی تو سرت را بکن به چاه، به چاه حرف بزنی، یعنی با خودت حرف بزنی، کسی رازت را نباید بفهمد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰۱۴

چون بخواهم کز سرت آهی کنم

چون علی سر را فرو چاهی کنم

این همان است، اگر بخواهم حس آرزومندی کنم که به عنوان هشیاری، امتداد خدا به خودم زنده بشوم، به تو زنده بشوم، باید سرم را به چاه کنم و به چاه بگویم، یعنی به خودم بگویم، یعنی راز را پوشیده بدارم.



این هم در نظر بگیریم یکی از اشتباهات من ذهنی این است که به عنوان پندار کمال و می دانم می گوید من می توانم آدم‌ها را عوض کنم. خدمت به جهان، به مردم این نیست که شما بروید مردم را عوض کنید درحالی که من ذهنی دارید. خدمت این است که خودتان را عوض کنید، این دارد می گوید راز را به گوش خودت بگو. این تلقین من ذهنی است که ما فکر می کنیم باید برویم دیگران را عوض کنیم، در مقام بالا باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

اصلاً کسی که می گوید می توانم دیگران را عوض کنم منصب تعلیم دارد، یعنی در مقامی برده بالا خودش را که من می توانم دیگران را عوض کنم. ما نمی توانیم هیچ کس را عوض کنیم، همه مان باید از این توهم بیرون بیاییم.

با تشکر فراوان،

پروین از مهاباد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com